



تاریخچه خاندان حضرت امام مظلّم

از زبان آیه الله پسنیدیه

قسمت چهارم



دستگیری امام



یکی از شبهای همان ایام که فعالیت سیاسی و اعتراضهای امام علیه دولت به اوج خود رسیده بود، من در قم در منزل ایشان بودم. آقا به من فرمودند شما امشب در اینجا نمانید احتمالاً امشب مرا دستگیر کنند، لذا بهتر است شما به منزل اخویان مرحوم آقای هندی بروید. من هم شب به آنجا رفتم ولی خیلی مضطرب بودیم که بر سر آقا چه می آید! تا اینکه صبح شد، به منزل ایشان رفتیم و بحمدالله آن شب به خیر گذشته بود و کسی نیامده بود. چند روز بعد که مصادف با ۱۲ محرم الحرام ۱۳۸۳ - ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ بود، مأمورین به قم آمدند و ایشان را دستگیر کردند و به باشگاه المهران تهران منتقل نمودند. و غروب همان روز ایشان را به پادگان قصر تحویل دادند. و پس از نوزده روز که در پادگان قصر بودند، به پادگان عشرت آباد منتقل کرده در آنجا زندانی نمودند.

فایل ذکر است، وقتی که امام در پادگان بودند، علمای زیادی از قم و سایر شهرستانها به تهران آمده بودند تا اقداماتی را به نفع ایشان انجام دهند، اضافه بر علمای قم، از مشهد مرحوم آقای میلانی، از همدان مرحوم ملاعلی همدانی در رأس علمای همدان، از اهواز آقای رامهریزی بیلهایی که از علمای بزرگ آنجا بود، از اصفهان، شیراز و سایر شهرستانها و ولایات، علمای برجسته به این مناسبت، به تهران آمده بودند.

مرحوم آقای حاج سید علی رامهریزی معروف به آیه الله بیلهایی بمنزل مرحوم حاج آقا رضا زنجانی (برادر حاج سید ابوالفضل زنجانی) وارد شدند، من هم به دیدنشان رفتم، برخی دیگر از علما هم در آنجا بودند، در همان ساعتی که ما آنجا بودیم، مأمورین دولت آمدند و به آقای بیلهایی رامهریزی فشار آوردند که باید برگردند! ایشان هم گفتند: من حرفی ندارم، آقای شریعتدار هم بودند و تلفنی با یک مقامی که ظاهراً سازمان امنیت بود، صحبت کردند که آقای بیلهایی خودشان می روند و شما به مأمورین بگویید که متعرض ایشان نشوند. آنها هم دستور دادند به مأمورین که متعرض ایشان نشوند. مأمورین رفتند و آقای بیلهایی ماندند که پس از آن بروند.

آقای شریعتدار و دیگر آقایان رفتند و تنها من و مرحوم حاج شیخ فضل الله محلاتی و مرحوم آقای بیلهایی رامهریزی و آقای حاج آقا رضا زنجانی در اتاق نشسته بودیم که من دیدم از پله ایوان منزل حاج آقا رضا زنجانی، یک روحانی به سوی ما می آید. آقای حاج شیخ فضل الله محلاتی که پیش من نشسته بود، گفت: شما بروید و در اینجا نمانید. گفتیم: آخر این آقا دارد می آید. گفت: این آقا نمی بایست بیاید، او یکی از بیلهایی ها است که روابطش با دولت زیاد است و ملاقاتش با شما هیچ صلاح نیست. من هم بلند شدم و رفتم.

در هر صورت، جلسات زیادی در این رابطه برگزار می شد و ما هم در آن جلسات شرکت می کردیم و ضمناً با امام هم روابط محرمانه ای داشتیم که گاهی بیگامی به ایشان می دادیم و ایشان هم بیگام به ما می دادند. مرحوم برادرمان آقای هندی هم با واسطه هایی توانستند در زندان با امام ملاقات کنند من تقاضای ملاقات کردم، موافقت نکردند. ولی بهرحال وقتی امام در عشرت آباد بودند، من هم بوسیله ارتباطی که با

برادرزاده نصیری رئیس شهرمانی وقت، داشتم، درخواست ملاقات کردم، نصیری هم موافقت کرد، و به اتفاق یکی از دوستان برای ملاقات امام به عشرت آباد رفتم.

وقتی به در پادگان رسیدیم، گفتند: ماشین حق ندارد داخل محوطه باغ پادگان بیاید. از ماشین پیاده شدیم و به داخل باغ رفتیم. اول باغ، دست چپ، ساختمانی بود که مأمورین شهرمانی در آنجا سکونت داشتند. وقتی وارد شدیم فقط دو صدلی در آنجا بود، که روی یکی از آنها، رئیس پادگان نشسته بود و من هم روی صدلی دیگر نشستم. از او خواستم که می خواهم با آقا ملاقات کنم. او گفت: اجازه بدهید، پسر آقای محلاتی آمده است که با پدرش ملاقات کند، هر وقت برگشت، نوبت شما می شود که بروید و با آقا دیدار نمایید.

نوبت ما که شد با همان رئیس پادگان برای ملاقات امام رفتیم. به من گفت: شما فقط احوالبررسی کنید و در امور سیاسی با آقا صحبت نکنید. گفتیم: بسیار خوب، من خودم می دانم.

وقتی وارد شدیم، یک محوطه ای بود که از باغ جدا شده بود ولی دیوار نداشت. رفتند که به امام اطلاع بدهند، و هنگامی که برگشتند گفتند: آقا مشغول نماز است. رئیس پادگان گفت ما می رویم در یکی از همین اتاقها منتظر می شویم تا امام از نماز فارغ شوند. طولی نکشید که آمدند و گفتند: آقا از نماز فارغ شده اند. سپس ما به اتاق امام رفتیم. در اتاق تختی بود و امام روی تخت نشسته بودند، چند صدلی هم داخل اتاق بود. امام از تخت پایین آمدند و روی صدلی، نزد من نشستند، آن رئیس پادگان و دو مأمور هم ایستاده بودند. من با امام صحبت کردم و تمام مطالب را به ایشان گفتم. و ضمناً گفتم که آقای شریعتدار تقاضای ملاقات داشتند، موافقت یا خیر؟ گفتند: مانعی ندارد. گفتیم: آقای نجفی مرعشی هم سلام رساندند. گفتند: مگر ایشان به تهران آمده اند؟ گفتیم: آری! تازه آمده اند و منزل آیه الله خوانساری وارد شده اند. ایشان گفتند: چرا آمده اند؟ گفتیم: کار داشتند! آنگاه گفتم آقای باوری و آقای بحر العلوم هم از رشت آمده بودند، آیه الله آملی (که در تهران بودند) سلام رساندند، آقای میلانی هم آمده بودند و سلام رساندند و یک یک اسامی علما را گفتم که ایشان متوجه شوند همه در تهران جمع شده اند.

آنگاه پرسیدم: اجازه می دهید شهرتّه طلاب قم را منظم بپردازیم؟ گفتند: بله گفتیم: آقای آملی ظاهراً تقاضا داشتند اجازه بدهید بازارهای تهران و بازارهای شهرستانها که تعطیل است، باز شود. امام گفتند: مگر تعطیل است؟ گفتیم: آری! تعطیل است. گفتند: باز کنند، مانعی ندارد. گفتیم: حوزه های درس هم تعطیل است، اجازه می دهید درس شروع شود؟ گفتند: آری! و غرض من از این سؤال و جوابها این بود، که ایشان را به مهمترین اوضاع کشور و پیامدهای دستگیری معظم له آگاه سازم، و ایشان هم کاملاً از اوضاع مطلع شدند و سپس خدا حافظی کردیم و به منزل برگشتیم تا در جلسات شرکت کنیم.

آقای میلانی در باغی در خیابان امیریه سکونت داشتند، ما به ملاقات ایشان رفتیم. آقای میلانی به پسرشان گفتند: به پاکروان. رئیس ساواک وقت. تلفن بزنید و بیگام بدهید که من می خواهم با او صحبت کنم. او رفت و آمد و گفت: پاکروان نبود! آقای



میلانی گفت: بگوئید، پا کروان را پیدا کنند، من حتماً می خواهم با او صحبت کنم. پا کروان را پیدا کردند و او گفت: من فلان روز، یک روزی را معین کرد. می آیم. آنگاه آقای میلانی به من گفت: شما هم در آن ساعتی که اومی آید، به اینجا بیایید. من گفتم: در آن روز و در آن ساعت آقای خوانساری وعده کرده اند منزل من بیایند. ایشان گفتند: من به آقای خوانساری تلفن می زنم که ایشان هم به اتفاق شما بیایند. و همینطور هم شد آقای خوانساری با آقای رسولی آمدند و آقای میلانی تلفن کردند و با اتفاق رفتیم. روز موعود فرا رسید و ما همه در یک اتاقی در منزل آقای میلانی نشسته بودیم و آقای آملی، آقای علوی داماد آقای بروجردی آقای شریعتمدار و آقای جزایری هم بودند. ناگهان پا کروان وارد شد و آقایان احترام زیادی به او گذاشتند او هم رفت در صدر مجلس بین آقای میلانی و آقای شریعتمدار با نختر و نکتر نشست.

پا کروان با کمال شدت و نسنیدی رویه آقایان کرده گفت: چرا به تهران آمده اید؟ چرا بر نرسی گردید؟ بروید از تهران بیرون، اینجا حکومت نظامی است و اجتماعات در حکومت نظامی ممنوع است. شما باید به منزلهایتان برگردید، و اگر برنگشید، حکومت نظامی به تکلیفش عمل خواهد کرد! آنها سکوت کردند. آقای شریعتمدار آهسته به آقای میلانی گفت صحبت بکنید ایشان صحبت نکردند. ناگهان آقای علوی داماد مرحوم آقای بروجردی با کمال شدت و عصبانیت به پا کروان حمله کرد و گفت: این چه اوضاعی است درست کرده اید؟ چه می خواهید بکنید؟ شما هرگز قادر نیستید آیه الله خمینی را تبعید کنید و به جایی بفرستید، این امر برای شما از محالات است! دست از کارهای زشتان بردارید و...

پس از او آقای جزایری هم با کمال شدت با پا کروان صحبت کرد. پا کروان برخاست و از منزل بیرون رفت. و طولی نکشید که دستور استخلاص امام و آقای قمی و آقای محلاتی صادر شد. آن دو آقا آزاد شدند، و بنا بود امام را هم آزاد کنند. ما بوسیله آقای پناهی که داماد مشیره مان بود در عشرت آباد معلم بود و در گریه نظامی هم نبود ولی استاد نظامیها بود پیغامی به امام دادیم. من مطلی را به این شرح خدمت ایشان نوشتم که: شما را بنا است امروز آزاد کنند و پا کروان برای آزادی شما به آنجا می آید و قصد دارد شما را به منزل «نجاتی» ببرد و نجاتی آدم خوشنامی نیست و شما صلاح نیست به آنجا بروید لذا موافقت نکنید. من آن کاغذ را به پناهی دادم و او هم پیغام را به امام رسانده امام در پاسخ نوشتند: ما راهی نداریم جز اینکه قبول کنیم و به منزل نجاتی برویم، ولی بیش از یک شب در آنجا نیستیم و بعداً باید منزل بگیریم، و فعلاً رفتن به آنجا اشکال ندارد.

هنگامی که نزدیک بود امام آزاد شود مرحوم مهندس کشاورز دامادمان به اتفاق اخوی مرحوم آقای هندی را فرستادم به طرف عشرت آباد که دم درب ورودی منتظر امام بشوند ولی مأمورین اجازه ندادند و نگذاشتند بمانند و آنها هم برگشتند طولی نکشید که امام را آزاد کردند و به منزل نجاتی در دادویه فرستادند و ما هم به آنجا روانه شدیم. وقتی رفتیم، دیدیم خیابان خیلی شلوغ و پرسروصدا است و جمعیت موج می زند. مأمورین شهربانی هم سواره و پیاده در حرکتند و مراقب مردم ولی متعرض کسی نمی شوند. مردم روبروی ساختمانی که امام در آنجا بود جمع شده بودند. که من هم به آنجا رسیدم و وقتی وارد منزل شدم، امام نشسته بودند و عده ای از آقایان من جمله آقای فلسفی، آقای قمی و آقای محلاتی هم در خدمت امام بودند. من تا مدتی آنجا بودم و چون وقت نماز شده بود و من هم می خواستم دست و صورتم را آب بکشم و آب گرم چندان در اختیار نبود. و من هم به اصطلاح آقایان وسواس هستم. لذا خدا حافظی کردم و به منزل بازگشتم.

بار دیگر که می خواستم برگردم، مأمورین جلوگیری کردند و من ناچار شدم برای ملاقات امام، به توسط خواهرزاده دکتر نصیری و مهندس محتشمی که همکارش بود، سوار ماشین خواهرزاده نصیری بشوم و با آنها برویم. خواهرزاده نصیری با خود نصیری

روابط خوبی نداشت ولی با مهندس محتشمی شریک بود. و چون می دانستم که اتومبیل او را نمی توانند جلوگیری کنند، لذا ناچار با آنها رفتیم.

وقتی پیاده شدیم که بر امام وارد شویم، مأمورین ممانعت کردند، مهندس محتشمی و یکی دیگر که ظاهراً مهندس کشاورز بود، برگشتند ولی من هیچ به حرفهای مأمورین گوش ندادم و بر امام وارد شدم و با ایشان ملاقات نمودم.

از آن پس قرار شد امام از آن منزل بیرون روند و منزلی تهیه کنند در قیصریه، آقای حاج روحنی تقاضا کردند که امام به منزل ایشان بروند و امام هم به آنجا منتقل شدند و ما چند نفر محدود بودیم که حق ملاقات داشتیم و دیگران را اجازه نمی دادند. مأمورین هم مرتب جلوساختمان ایستاده بودند و مراقب مردم بودند که کسی نزدیک نیاید.

بعد از منزل حاج روحنی، امام منزل دیگری تهیه کردند و در آنجا هم ما با ایشان ملاقات می کردیم تا اینکه پس از مدتی، آزاد شدند و به قم بازگشتند.

لازم به تذکر است که تاریخ انتقال امام از زندان به منزل نجاتی یعنی روز آزادی امام از زندان، دوازدهم ربیع الاول ۱۳۸۲ قمری و معصاف با بازدهم مرداد ۱۳۸۲ شمس بود.

پشامد برای آقای منتظری

یکی از نکات مهمی که باید ذکر شود، پشامدی بود که در تهران هنگام اجتماع علما، برای آقای منتظری رخ داد. جریان از این قرار بود که در یکی از جلسات که با آقایان علما داشتیم، در منزل یکی از آقایان علمای بزرگ کرمان بود آقای صالحی کرمانی، که پدرشان از کرمان به همین خاطر به تهران آمده بودند ولی ایشان که در منزلشان جلسه بود، روایتی کم و بیش با دستگاه داشت و گویا در یکی از روزنامه ها، کیهان با اطلاعات همکاری می کرد. در آن جلسه آقای دستغیب، آقای مرعشی، آقای شریعتمدار، آقای خادمی اصفهانی و آقای منتظری هم بودند. در پشت بام نشسته بودیم و مشغول صرف شیرینی بودیم، مجلس تقریباً به آخر رسیده بود که آقای شریعتمدار و سایرین رفتند. ما و آقای منتظری نشسته بودیم و آقای منتظری هم اطلاعاتی تهیه کرده بودند و مطالب زیادی در آن نوشته بودند و مشغول تکمیل آن بودند که ناگهان مأمورین وارد شدند. فوراً آقای منتظری آن کاغذها را تکه تکه کرده و خیلی ریز کردند و در همان چرافی که آنجا بود، ریختند.

مأمورین آمدند و گفتند: شما اینجا توقیف هستید و نباید بیرون بروید. سپس رفتند و مدتی به این طرف و آن طرف تلفن زدند، و بعد از تلفن هایی که زدند گفتند: شما آزادید، بروید. ما هم خدا حافظی کردیم و از منزل خارج شدیم. البته در خیابان اهانت کردند ولی کار دیگری انجام ندادند.

مطلب دیگری که در همان روزها رخ داد این بود که روزی به منزل آقای حاج میرزا عبدالله چهل ستونی سعید برای دیدار و جلسه با آقای خادمی اصفهانی رفتیم، علما هم طبق معمول به آنجا آمده بودند. وقتی به منزل رسیدیم درب منزل بسته بود، پسر آقای حاج میرزا عبدالله آمد و گفت: ما درب منزل را بسته ایم که مأمورین نیایند. وارد منزل شدیم و سایرین هم آمدند و اتاق پسر از آقایان و علماء بود. آقای شریعتمدار نمی دانم چه گفتند، ولی اجمالاً سخنی گفتند که نفع امام نبود. آقای هاشمیان سرا بلند شد و با کمال تندی و شدت به آقای شریعتمدار بیرحمانی کرد و گفت که شما می خواهید امام را از تهران به جای دیگری تبعید کنند و... آقای هاشمیان از اقوام آقای رفسنجانی هستند و خیلی با شهامت اند.

از آن منزل هم که رفتیم، باز مواجه با اهانت و اذیت مأمورین شدیم ولی هر چه اذیت مأمورین بیشتر می شد توجه عموم مردم به آقایان و علما زیادتر می شد و هر چه آنها بیشتری احترامی می کردند، توجه مردم به مساجد و منابر و روحانیت بیشتر می شد.

ادامه دارد